

برتراند راسل

علم و دین در جامعه

مترجمان: علی اصغر مهاجر - احمد ایرانی



سرشناسه: عنوان و پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: شابک: وضعیت فهرست نویسی: موضوع: شناسه افزوده: شناسه افزوده: رده‌بندی کنگره: هبندی دیویی: شماره کتابخانه ملی:

Russell, Bertrand / برتراند، ۱۸۷۲ - ۱۹۷۰ م.
 علم و دین در جامعه / برتراند راسل؛
 مترجمان: علی اصغر مهاجر - احمد ایرانی
 تهران: جامی، ۱۳۹۶.
 ۲۲۴ ص.
 978-600-176-162-1
 فیبا
 فلسفه، علم.
 مهاجر، علی اصغر، - مترجم.
 ایرانی، احمد - مترجم.
 ۱۳۹۶ ع ۲/۲۴۰ BL۲۴۰
 ۲۱۵
 ۴۷۳۳۲۷۲



خیابان دانش، چهارراه وید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۸۸۵۱ - ۶۶۴۰۰۲۲۳

www.Jamipub.com

info@jamipub.com

علم و دین در جامعه

برتراند راسل

مترجمان: علی اصغر مهاجر - احمد ایرانی

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۲۰۰ جلد

چاپ: دیبا

حق چاپ برای این ویرایش محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۶-۱۶۲-۱

ISBN: 978 - 600 - 176 - 162 - 1

۱۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۳	فهرست مطالب
۵	مقدمه
۱۱	میدان‌های نبرد
۲۱	انقلاب کوپرنیکی
۴۵	تکامل
۷۳	جن‌شناسی و علم پزشکی
۹۷	جسم و روح
۱۲۵	جبرگرایی یا قطعیت
۱۴۷	عرفان‌گرایی
۱۶۳	هدف کیهانی
۱۹۱	علم و اخلاق‌شناسی
۲۰۹	نتیجه‌گیری
۲۱۷	واژه‌نامه

مقدمه

«برتراند آرتور ویلیم راسل» در روز ۱۸ می ۱۸۷۲ در «راونزکراف» (Ravenscroft) ویلز متولد شد. خانواده او از شهروندان قدیمی و بانفوذ انگلستان بودند. پدر بزرگس، «چارلز راسل» از نخست وزیران پیشین دولت انگلیس بود و پدرش، «لرد آمبرل» از اشراف زادگان انگلیسی به شمار می‌رفت که برتراند و برادرش، عنوان «لردی» را از او به ارث بردند. راسل هیچ‌گاه به مدرسه نرفت، اما معلم خانگی داشت و خیلی خوب و جدی درس می‌خواند، تا آنکه برای خودش دانشمندی شد. وی در سال ۱۹۰۳ و در سن ۳۲ سالگی، کتاب «اصول ریاضیات» را نوشت و از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵، کتاب «مسائل فلسفه» را به رشته تحریر درآورد که برای یادگیری فلسفه، ساده و جذاب است.

برتراند راسل، فیلسوف و منتقد اجتماعی بریتانیایی قرن بیستم است و بیشتر به دلیل فعالیت‌هایش در زمینه «منطق ریاضی» و «فلسفه تحلیلی» شناخته می‌شود. وی از مشهورترین فیلسوفان لائیک است و کتاب معروف او به نام «چرا مسیحی نیستم؟»، از جنجال برانگیزترین کتاب‌های قرن

بیستم به شمار می‌رود. او در این کتاب منکر خدا، دین و مخالف سرسخت آیین مسیحیت است. وقتی جنگ جهانی اول آغاز شد و کشورهای غربی از جمله انگلستان برای تأمین منافع خود در جنگ شرکت کردند، چون راسل با جنگ سازگاری نداشت و فردی صلح طلب به شمار می‌رفت، از این رو، سرسختانه با آن به مخالفت برخاست و شروع به ایراد سخنرانی و نوشتن مقاله علیه جنگ و دولتمردان انگلیس نمود، تا اینکه دولت او را از دانشگاه اخراج و به مدت شش ماه زندانی کرد. وی پس از آزادی به مبارزه ادامه داد و به قول خودش، از اینکه می‌دید متمدن‌ترین سرزمین جهان در چنگال ترس و وحشت دست و پا می‌زند، بسیار رنج می‌کشید.

راسل نمونه بارز یک انسان سرگردان غربی است. او در دامان سرمایه داری غرب پرورش یافت و با باورهای مرفه جامعه خود بود، ولی از عملکرد آنها نفرت داشت. از این رو به سرگرداری از سوسیالیسم روسیه پرداخت، ولی بعد از مدتی به این نکته رسید که روش آنان نیز مثل سرمایه داری غرب، ناموفق و شکست خورده است. مسیحیت هم برای او جذابیتی نداشت. راسل مدتی به چین رفت و به زنانی مردم آسیا علاقه مند شد، اما سرگردانی رهایش نکرد. هیچ گونه اعتقادی، سوسیالیسم و نظام سرمایه داری نداشت و نژاد سفید و تمدن غرب را در وجه خرد حس نمی‌کرد.

برتراند راسل از منکران حیات پس از مرگ، به شمار می‌رود. او در کتاب "چرا من یک مسیحی نیستم" با انکار حیات پس از مرگ، مدعی است که میل به باور کردن جاودانگی، از عوامل احساسی به ویژه ترس از مرگ ناشی می‌شود.

بنا به عقیده راسل، آدمی جوهر مستقلی به نام روح ندارد و این که شخص خود را ادامه دیروز خود و سال‌های گذشته اش تلقی می‌کند، در حقیقت به جهت استمرار عادت و حافظه است؛ دیروز شخصی وجود داشت که من می‌توانم احساسات او را به خاطر بیاورم و من آن شخص را

«من دیروز» می‌انگارم؛ اما در واقع «من دیروز» فقط حوادث ذهنی بوده‌اند که اکنون به یاد آورده می‌شوند و بخشی از شخصی محسوب می‌گردند که اینک آن‌ها را به یاد می‌آورد. تمام آنچه یک شخص را می‌سازد، رشته‌ای از تجارب است که توسط حافظه و به وسیله نوع معینی از همانندی‌ها، که آن‌ها را «عادت» می‌نامیم به یکدیگر متصل شده‌اند.

راسل در ادامه می‌آورد: اما چرا مردم به حیات پس از مرگ اعتقاد دارند؟ آنچه سبب اعتقاد به حیات واپسین می‌گردد، ادله عقلی نیست، بلکه احساسات است. مهم‌ترین این احساسات، ترس از مرگ است که غریزی و از نظر زیست‌شناختی سودمند است. اگر حقیقتاً و با تمام وجود به حیات واپسین اعتقاد داشتیم، می‌بایست به طور کامل به ترس از مرگ پایان می‌دادیم و دیگر نمی‌آسیدیم؛ چرا که باور داشتیم که ما نمی‌میریم.

بنا به نظر او، اساس دیگری که اعتقاد به بقا را ترغیب می‌کند، ستایش تعالی انسان است به این که با آسانی که این قدر شریف و با ارزش است، با مرگ نابود می‌گردد؟ و آیا خدا این موجود را با این امکانات خلق می‌کند تا فقط در این چند روز دنیا زندگی کند و از آنها استفاده نماید؟ آیا این مسأله با حکمت خدا ناسازگار نیست؟

راسل در نقد این تبیین از اعتقاد به جاودانگی می‌آورد: این که انسان نیز از بعد اخلاقی و بهره‌هوشی مزیت‌هایی بر سایر حیوانات دارد نیز باید گفت که نظام اخلاقی انسان و بهره‌هوشی ایشان نه در طبیعت و تکامل او بر اساس اصل تنازع بقا دارد؛ بنابراین وجه نیست که او را متعالی فرض کنیم و او را برتر از موجودات دیگر و جاودانه بدانیم. و این مزیت‌ها هیچ ریشه‌ای در ماوراء طبیعت و خدا ندارد که بخواهد مقتضی حیات پس از مرگ باشد.

در پاسخ او باید گفت که وجود روح با ادله بسیار محکم قابل اثبات است که توسط بسیاری از محققان و اندیشمندان مورد بررسی قرار گرفته

است و لذا به سادگی نمی‌توان گفت که چیزی بنام روح وجود ندارد. راسل به صرف یک ادعا که وحدت هویت و شخصیت انسان صرفاً ناشی از حافظه و عادت است، خیال خودش را راحت کرده. چه کسی اعتقاد دارد که میان «من امروز» و «من دیروز» فقط یک وحدت حافظه و عادت وجود دارد و هیچ وجه مشترک دیگری و حقیقت پایدار مشترکی که این دو را به یکدیگر وصل نماید مطرح نیست؟

پس، این ادعای راسل، ادعای محض است و هیچ استدلالی با خودش ندارد. ضمناً راسل در این مقام، علاوه بر آوردن استدلال بر دیدگاه خودش و نفی دلیل وحدت هست و شخصیت، لازم است که دیگر ادله در اثبات وجود روح را نیز و ابطال نماید که به این سادگی و با این ساده انگاری قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود.

در پاسخ به ادعای اعتقاد بر ناودانگی که دلیل آن احساس ترس است باید گفت که این دلیل نمی‌تواند استدلالت خوبی باشد که کسانی که به واقعیت پس از مرگ می‌رسند، دیگر از خود مرگ هراسی ندارند و به راحتی مرگ را در آغوش می‌کشند، اما می‌دانیم که گاهی ترس از مرگ ترس از خود مرگ نیست، بلکه ترس از ترافد و وقایع بعد از مرگ است و حتی ترس از مرگ با اعتقاد به حیات پس از مرگ نیز توجیه پذیر و قابل تبیین است.

در این خصوص مولانا جلال الدین چه زیبا سروده است:

از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملاتک بال و پر
بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
به هر ترتیب، خود ترس از مرگ دلایلی دارد که ریشه در اعتقاد به عالم پس از مرگ است و لذا با قطعی شدن معرفت به حیات اخروی و زندگی

پس از مرگ، همچنان دلیلی برای ترس وجود دارد. البته ناگفته نماند که افراد پارسا و پاک اساساً از مرگ ترسی ندارند و مرگ را با آغوش باز می‌پذیرند.

اما نظر تکاملی راسل راجع به هوش و اخلاق انسان و این که معتقدان به حیات پس از مرگ بدان استدلال می‌کنند و او مدعی است که با تکامل و تنازع بقا می‌توان آن را توجیه کرد، با انکار دیدگاه داروین راجع به خلقت انسان کارائی خودش را از دست می‌دهد و راسل نمی‌تواند به آن استدلال کند. عقیده ما بر فرض که دیدگاه تکاملی داروین در مورد جانداران دیگر قابل صدق است، اما راجع به انسان استثنایی واقع شده و این دیدگاه بر او جاری نیست و انسان خلقت مستقل دارد و ابعاد وجودی و قابلیت‌های او خدادادی‌اند.

به هر تقدیر، راسل می‌کند که وجود روح را به کارکرد مغز نسبت دهد و تحویل ببرد که در این راه موفق نیست و عده زیادی از اندیشمندان عالم مغز را ابزاری در دست روح می‌دانند که با آن به کارهای خود می‌پردازد.

در پایان ما خوانندگان گرامی را برای تحلیلی و بررسی بیشتر افکار راسل به مطالعه کتاب ارزشمند «برگزیده افکار راسل» تألیف استاد فقید علامه محمد تقی جعفری دعوت می‌نماییم.

ناشر